

حلول دیون در حقوق موضوعه ایران و فقه امامیه

احسان محبوبی نیه*

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۰/۱۱

تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۳/۲۶

چکیده

طبق نظر فقها و حقوقدانان با فوت و ورشکستگی، دیون اشخاص حال می‌شود. در باب حلول دیون میان فقها و حقوقدانان اختلافاتی وجود دارد. در مورد قلمرو حلول دیون، عده‌ای تمامی دیون و تعهدات را، چه این تعهدات قراردادی باشند و یا غیر قراردادی، در قاعده «حال شدن دیون مؤجل» جای داده و مشمول این قاعده (حال شدن دیون مؤجل متوفی و ورشکسته) دانسته‌اند. در حلول نسبی، تخفیفات مقتضیه موجب حلول می‌شود در حالی که در حلول مطلق، تخفیف و تنزیلی صورت نمی‌گیرد. بر همین اساس در باب حلول در بین قانون مدنی و تجارت تفاوتی نیست و در هر دو مبنا، حلول مطلق مورد پذیرش قرار گرفته است. این اختلاف ناشی از نگرش متفاوت فقها و علمای حقوق به معنا و مفهوم دین و تعهد می‌باشد. نظریه مختار در فقه امامیه آن است که احتمال تضييع حقوق دائن توسط وراث و نیز استناد به قاعده لاضرر در این زمینه قابلیت استناد ندارد؛ زیرا اولاً ضایع شدن اموال و ترکه به وسیله وارث جنبه احتمالی دارد و قابل اعتنا نمی‌باشد و لذا مفید علم است. ثانیاً همان احتمال - تضييع اموال - توسط خود مدیون و قبل از فوت نیز وجود دارد، زیرا اموال مدیون نیز وثیقه عمومی طلب بستانکاران است. لذا به صرف احتمال ضایع شدن اموال توسط ورثه نمی‌توان به استناد قاعده لاضرر و در دفاع از دائن حکم به حلول اجل داد. لذا طبق قاعده «للاجل قسط من الثمن»، طرف مقابل متوفی به عنوان متعهدله اجل، برای اخذ اجل از متعهد، بخشی از ثمن را هزینه نموده است و لذا عدم بقای اجل، محکوم به داراشدن بلاجهت است. پیشنهاد می‌شود که در حوزه حلول دیون نظریه عدم حلول دیون متوفی و ورشکسته پذیرفته شود که بر اساس آن وراث حقوق دائن را بدون جهت از بین نبرده و مشمول قاعده دارا شدن ناعادلانه نشوند. مبنای مورد پذیرش در فقه و حقوق ایران قابل استناد است.

واژگان کلیدی

دین، اجل، حلول دیون مؤجل، حلول نسبی، حلول مطلق.

مقدمه

یکی از مباحثی که کمتر در نگارشات علمی مورد مذاقه حقوقی قرار گرفته است، حلول دیون متوفی و ورشکسته می باشد که در این راستا بین فقها و حقوقدانان اختلاف نظرهایی وجود دارد. دیون به طور کلی در دو گروه حال و مؤجل قرار می گیرند. همان گونه که می دانیم در خصوص پرداخت دیون حال، اختلافی میان فقها و حقوقدانان مشهود نیست چراکه ذمه فرد را به طور بالفعل مشغول کرده و بدهکار می بایست به فوریت درصدد براءت ذمه خود برآید اما نسبت به دیون مؤجل، ذمه بدهکار به طور بالقوه مشغول است تا سررسید پرداخت دین فرا رسد. اسبابی می توانند موجبات حلول دیون مؤجل را فراهم نمایند که از آن میان، فوت بدهکار و ورشکستگی تاجر از جمله چالشی ترین این اسباب به حساب می آید.

ماده (۲۳۱) قانون امور حسبی مقرر نموده است: «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت، حال می شود.» به عبارت دیگر، طلبکار پس از فوت مدیون بدون آنکه مقید به مطالبه حق در اجل معین باشد، بلافاصله حق مطالبه پیدا می کند و وراثت نیز موظند دیون مورث خود را هرچند که اجل آن فرا نرسیده باشد، ادا نماید. در مقابل، ماده (۵۰۵) قانون مدنی بیان می دارد: «اقساط مال الاجاره که به علت نرسیدن موعد پرداخت آن بر ذمه مستأجر مستقر نشده است، به موت او حال نمی شود.» به عبارتی این ماده، عدم حلول دیون مستأجر نسبت به اجاره بها را مقرر کرده است. این در حالی است که ماده (۴۲۱) قانون تجارت رویکرد جدیدی را در این راستا اتخاذ کرده است و بیان می دارد: «همین که حکم ورشکستگی صادر شد قروض مؤجل با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت، به قروض حال مبدل می شود.» مفاد این ماده، موضوع نوینی را در بردارد و آن «حلول دیون با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت» می باشد.

حال سؤال اصلی آن است که رویکرد قوانین ایران نسبت به موضوع حلول دیون متوفی و ورشکسته چیست؟ آیا این مواد با یکدیگر تضاد دارند یا با هم قابل جمع هستند؟ تفاسیر ارائه شده در خصوص حلول دیون مؤجل متوفی و ورشکسته چیست؟ هدف اصلی این تحقیق، بررسی اختلاف موجود در بحث حلول دیون در قانون تجارت، قانون مدنی و قانون امور حسبی می‌باشد تا از این رهگذر بتواند با بررسی مبانی فقهی، رویکرد مناسبی را در بحث حلول دیون متوفی و ورشکسته اتخاذ نماید.

۱.۱. دین

۱-۱. مفهوم دین

قبل از بررسی تعاریف ارائه شده از سوی فقهای امامیه، لازم به ذکر است که دین، عنوان بابی مستقل در فقه است که فقیهان، ذیل آن، به تفصیل درباره قرض و احکام دین سخن گفته‌اند (شهید ثانی، ۱۴۱۰، ج ۴، ص ۹) برخی نیز احکام دین را تحت عنوان قرض مطرح کرده و برخی هر دو را باهم ذیل عنوان یک باب قرار داده‌اند (خمینی، ۱۴۱۴، ج ۱، ص ۶۴۷). فقهای امامیه نظرات متعدد و تعاریف گوناگونی را در مورد دین بیان نموده‌اند. شهید ثانی در تعریف دین می‌فرماید: «مالی که به صورت کلی در ذمه شخص قرار گرفته است و ذمه شخص به آن مشغول است را دین گویند» (شهید ثانی، ۱۴۱۰، ج ۴، ص ۹). ایشان در کتاب مسالک الافهام در توضیح این مطلب می‌فرماید: مراد از دینی که در ذمه است مثل صد درهم، ناظر به مفهوم کلی نوعی مثل کلی انسان نسبت به مفهوم نوع انسان نیست بلکه مقصود، کلی طبیعی است زیرا کلی طبیعی در عالم خارج با وجود افرادش وجود دارد (شهید ثانی، ۱۴۱۰، ج ۶، ص ۱۴)؛ یعنی دین در فقه از مقوله ماهیات نیست که در عالم خارج وجود نداشته باشد بلکه مصداق آن در ظرفی بنام ذمه، موجود است به وجود اعتباری. نراقی نیز می‌فرماید: «از نظر لغوی و عرفی، مراد از دین به معنای عام، مال متعلق به ذمه است و فرقی نمی‌کند که سبب آنچه باشد و شامل دین به معنای اخص (قرض) نیز می‌شود» (نراقی، ۱۴۱۵، ج ۱۸، ص ۲۹۸).

امام خمینی (ره) در تعریف دین بیان می‌فرماید: «دین، مالی است کلی که در ذمه شخصیتی برای شخص دیگر به سببی از اسباب، ثابت است. به کسی که ذمه‌اش به آن مشغول (و بدهکار) است، «مدیون و مدین» و به دیگری (که طلبکار است) «دائن و غریم» گفته می‌شود؛ و سبب دین یا قرض کردن است و یا امور اختیاری دیگری است؛ مانند این که آن مال کلی در سلم، مبیع و یا در نسیه، ثمن و یا در اجاره، اجرت و یا در ازدواج، صداق و یا در خلع، عوض قرار داده شود و غیر این‌ها؛ و یا (سبب آن) امور غیر اختیاری و قهری است؛ کما این که در موارد ضمانات و نفقه زوجه دائم و مانند این‌ها می‌باشد؛ و دین احکام مشترکی دارد و احکامی (هم) که اختصاص به قرض و وام دارد» (خمینی، ۱۴۱۴، ج ۱، ص ۶۴۷). فقها در بیان مصادق مال و انواع مال، آن را به سه دسته عین، منفعت و حق تقسیم نموده‌اند. لذا وقتی مشهور فقها بیان می‌دارند که دین مال کلی فی الذمه است، این تعریف شامل هر سه دسته یعنی عین و منفعت و حق می‌شود (امامی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۲۰).

همان‌گونه که در تعاریف مشاهده نمودیم بسیاری از فقها دین را مال فی الذمه و آنچه در ذمه شخص است، بیان می‌نمایند که این تعریف کلی از دین، مورد اتفاق بیشتر فقها می‌باشد. به این ترتیب همان‌گونه که برخی از فقها تصریح کرده‌اند دین را دین مالی و مطلق مال می‌دانند و بقیه حقوق را دین به حساب نمی‌آورند (تبریزی، ۱۴۲۶، ج ۵، ص ۲۰۳). همچنین دین در لسان فقها اعم از قرض تلقی شده است و اگر عوض معاملات، مالی باشد که در ذمه قرار گیرد، شامل معنی عام دین خواهد بود و دین عرفی نیز دینی است که با استقراض حاصل می‌شود.

نکته دیگر آن است که تعهد در اصطلاح حقوقی را نمی‌توان با واژه دین که فقهای اسلام بکار برده‌اند، مرادف دانست زیرا تعهد در اصطلاح حقوقی در معنی اعم از دین استعمال می‌شود؛ دین مال حکمی است که در ذمه استقرار یافته و به عبارت دیگر دین

موجب رد وجه نقد یا اموال مثلی است که قابلیت استقرار در ذمه را دارد و شامل تعهدات دیگر مانند تعهد به انجام یا خودداری از انجام عمل نمی‌شود. میان مفهوم دین در فقه و حق دینی در ادبیات حقوقی رابطه تساوی برقرار است. «حق دینی حقی است مالی که شخص نسبت به دیگری دارد و می‌تواند از او انتقال و تسلیم مال یا انجام دادن کاری را بخواهد و مدیون مکلف است آن را انجام دهد. نام دیگر حق دینی حق شخصی است چراکه برای اجرای حق باید اجبار مدیون را به اجرای تعهد از دادگاه بخواهیم» (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۲۴).

قانون مدنی بسیاری از مسائل مربوط به دین را در مبحث تعهدات بیان نموده است. حق دینی یک حق شخصی است و مستقیماً در مقابل مدیون می‌باشد بخلاف حق عینی که بر مال تعلق می‌گیرد و در مقابل تمامی افراد می‌باشد؛ ولی باید به این مطلب توجه نمود که حق دینی بی‌رابطه با اموال خارجی مدیون نمی‌باشد و شعاعی بسیار رقیق و غیر مرئی نسبت به اموال مدیون دارد و بدین جهت در مواردی که شخصیت اقتصادی مدیون محو می‌گردد مانند مورد فوت و یا ضعیف می‌شود مانند مورد ورشکستگی، آن شعاع غلیظ شده و حق وثیقه که یکی از اقسام حقوق عینی است نسبت به دارائی مدیون ایجاد می‌گردد. این تحول از خصایص حق مالی است و در حق غیر مالی مانند ولایت، زوجیت و امثال آن یافت نمی‌شود (امامی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۲۰۶).

۱-۲. اقسام دین

دیون از حیث لازم الاجرا شدن یا قابلیت مطالبه به دو قسم حال و مؤجل تقسیم می‌شود. در دیون حال به محض ایجاد دین، تأدیه آن بر متعهد لازم الاجراست. در دیون مؤجل، تأدیه دین با احتساب مدت زمان مورد توافق در زمان مزبور بر عهده متعهد لازم الاجرا نیست و از زمان سررسید، پرداخت بر عهده وی لازم الاجرا می‌گردد.

۱-۲-۱. دین حال

اصل بر حال بودن دین است نه مؤجل بودن آن. اصل حال بودن دین نه تنها از ماهیت تعهدات اثبات می‌شود بلکه مواد مختلف قانون نیز چنین صراحتی دارد. برای مثال در ماده ۴۹۰ قانون مدنی و در زمره تکالیف مستأجر می‌خوانیم «ثالثاً مال الاجاره را در مواردی که بین طرفین مقرر است تأدیه کنند و در صورت عدم تعیین موعد نقداً بپردازند». دکتر کاتوزیان بیان می‌نماید لحن عبارت نشان می‌دهد که اجل، عارضه قراردادی بر دین مستأجر است و طبیعت آن اقتضاء دارد که نقداً پرداخت شود (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۲۲). در ماده ۶۵۱ قانون مدنی نیز آمده است: «اگر برای اداء قرض به وجه ملزومی اجلی معین شده باشد، مقرض نمی‌تواند قبل از انقضاء مدت طلب خود را مطالبه کند» مفهوم این کلام آن است که اگر برای اداء قرض زمان و مهلتی مشخص نشده باشد، قرض دهنده می‌تواند آن را هرگاه که بخواهد مطالبه نماید.

دکتر کاتوزیان عرضی بودن طبیعت اجل را ویژه قرارداد نمی‌دانند، بلکه در الزام‌های قهری نیز مدیون می‌تواند اجرای تعهد را به تأخیر بیندازند؛ چنانچه غاصب باید مال مغضوب را بی‌درنگ به مالک بدهد و گرنه زمان تلف عین و منفعت را باید متحمل شود و بدون شک زیان دیده از جرم یا اتلاف می‌تواند خسارت را بدون رعایت هیچ موعد یا اجلی مطالبه کنند (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۲۲).

از دیدگاه فقها نیز در دین حال، اگر مدیون غائب نبوده و توانایی پرداخت داشته باشد و طلبکار نیز پرداخت را مطالبه کرده باشد و وقت اداء نیز فرارسیده باشد و عذری نیز وجود نداشته باشد، لازم‌الوفاء می‌شود (مروارید، ۱۹۹۰، ج ۱، ص ۳۰). بنا بر دیدگاه فقها دین مؤجل با حلول اجل و مطالبه طلبکار لازم‌الوفاء می‌شود. از جمله راوندی می‌نویسد: «داء دین هنگام حلول اجل در صورت مطالبه طلبکار واجب می‌شود» (مروارید، ۱۹۹۰، ج ۱۵، ص ۲۶).

این تقسیم‌بندی در آراء فقهاء متأخر نیز آمده است. دین حال یعنی دائن حق مطالبه و دریافت آن را دارد و بر مدیون تأدیه آن در صورت تمکن و توانایی در هر وقتی واجب است؛ اما دین مؤجل در هر زمانی حق مطالبه برای دائن وجود ندارد و تا قبل از رسیدن اجل، اداء دین بر مدیون واجب نیست (خمينی، ۱۴۱۵، ج ۱، ص ۵۹۵).

۱-۲-۲. دین مؤجل

در رابطه با ماهیت دیون مؤجل سؤال این است که شرط اجل با سایر شروط متفاوت است یا خیر. ماده ۳۴۴ ق.م. در مورد شرط بودن اجل بیان می‌دارد: «اگر در عقد بیع شرطی ذکر نشده یا برای تسلیم مبیع یا تأدیه قیمت موعدی معین نگشته باشد، بیع قطعی و ثمن حال محسوب است مگر این که بر حسب عرف و عادت محلی یا عرف و عادت تجارت در معاملات تجارتي وجود شرطی یا موعدی معهود باشد اگر چه در قرارداد بیع ذکر نشده باشد.»

با وجود اختلافی که وجود دارد در این که اجل در این گونه عقود، مقتضای ذات آن‌ها است یا خیر؛ می‌توان این گونه عقود را عقود ذاتاً مؤجل نامید. در حقوق ایران بر اساس مبانی حقوقی، عقد، سبب تعهدات است (کاتوزیان، ۱۳۸۵، ص ۷۹)، و شروط، از متعلقات عقد است نه تعهد. اعتبار شرط و الزام آور بودن آن از قرار گرفتن آن در ظرف عقد است. شروط ضمن عقد را از جهتی می‌توان تقسیم نمود به شروطی که مرتبط با محتوای عقدند، مانند آنکه شرط نمایم مبیع را در محل خاصی به مشتری تحویل دهیم یا اینکه شرط کنیم مبیع را بیمه نمایم و امثال آن و شروطی که مفاد و موضوع آن‌ها هیچ ارتباطی با محتوای عقد ندارند، مثل آنکه در بیع منزلی شرط شود که بایع یا مشتری یک دست لباس برای دیگری بدوزد. باید گفت برخی از شروط مربوط به تعهدات (قراردادی) دانست که بر این اساس حکم به تفکیک می‌دهیم که برخی از

شروط از متعلقات عقد هستند و برخی از شروط باید مربوط به تعهدات ناشی از عقد دانست (محقق داماد، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۴۱).

در حقوق اسلامی بر اساس آنچه که فقها بیان داشته‌اند که به آن‌ها اشاره نمودیم هر دو نوع شرط، صحیح و نافذ است و در عمل نیز موضوع اکثر شرطها مستقل از موضوع عقد است. نتیجه این امر آن است که چنانچه تعهدی که مظروف عقد است به علتی از علل که این علت می‌تواند تبدیل تعهد باشد ساقط شود ولی خود عقد که ظرف تعهد است پابرجا بماند، شرط ساقط نمی‌شود. شرط اجل از آن دسته از شروطی است که موضوع آن از متعلقات موضوع عقد و صفت تعهد است. بنابراین شرط اجل هم در تعهد موضوع عقد منشأ اثر خواهد بود. وهم تعلق موضوع شرط به موضوع عقد معیاری است برای سرایت جهل شرط به عوضین (موضوع بند ۲ ماده ۲۳۳ ق.م.ا)، ایضا، سقوط تعهد ولو همراه با انحلال عقد نباشد، موجب از بین رفتن و انحلال شرط اجل می‌شود در برخی موارد نکاح موقت، باید اجل را پایان مدت زمان عقد که با اتمام مدت زمان مذکور نکاح پایان می‌یابد، ولی در بیع و اجاره اجل را باید سررسید دانست. لذا با حصول سررسید، ایفای تعهد بر ذمه متعهد لازم می‌شود و عقد پایان نمی‌یابد. در فقه و حقوق ایران حقوق دانان و فقها بعضی از آثار را برای اجل بیان نموده‌اند؛ در این مجال به چند مورد از آن‌ها اشاره خواهیم نمود.

الف. تکلیف نداشتن متعهد به ایفای تعهد خود قبل از فرا رسیدن موعد

در فقه امامیه، قبل از فرارسیدن اجل یعنی زمانی که اجل فرا نرسیده، متعهد، تعهدی به اجرای تعهد خود ندارد و وظیفه ندارد تعهد خود را اجرا کند؛ بنابراین نمی‌توان او را ملزم به اجرای تعهد نمود (شهید ثانی، ۱۴۱۹، ج ۳، ص ۲۲۵). پر واضح است که دلیل مطلب مزبور آن است که وجود اجل حقی برای مدیون و ارفاقی به حال مدیون برای تأخیر در اجرای تعهدات او می‌باشد، لذا با توجه به این مطلب که حق هیچ فردی را

نمی‌توان بدون رضای وی سلب کرد امکان الزام وی به پرداخت دین قبل از حصول اجل وجود ندارد.

در برخی موارد به علت تغییرات در خرید و فروش موضوع تعهد، تأدیه آن در اجل خاص برای متعهدله اهمیت ویژه‌ای دارد؛ مثلاً تسلیم یخ در زمستان توسط متعهد به متعهد له، به ضرر متعهدله است؛ زیرا در واقع ارزش اقتصادی و عقلایی یخ در زمان زودتر از اجل برای متعهدله زمینه ساز هزینه‌های زیاد بوده و اصلاً ارزش عقلایی ندارد یا ارزش خاص اقتصادی خود را از دست می‌دهد که به ضرر متعهدله محسوب می‌گردد.

ب. عدم تکلیف متعهدله به قبول تعهد قبل از فرارسیدن موعد

همان گونه که در مورد پیش بیان شد اجل حقی برای مدیون محسوب می‌شود، نتیجه مطلب مزبور این امر خواهد بود که مدیون می‌تواند به اختیار از حق خود بگذرد و نسبت به ایفای دین خود قبل از رسیدن سر رسید اقدام نماید.

نظری رایج در فقه، این نتیجه را نمی‌پذیرد. بر اساس این نظر اگر متعهد بخواهد قبل از حصول اجل دین خود را بپردازد متعهدله می‌تواند آن را نپذیرد. بنا به نظر مشهور فقها تا قبل فرارسیدن اجل متعهدله مکلف به قبول تعهد متعهد نیست بلکه اختیار دارد که یا تعهد وی را قبول کند یا آن‌که از پذیرش آن سرباز بزند. به این ترتیب، اجبار وی امکان پذیر نخواهد بود. حال اگر مدیون بخواهد دین خود را قبل از اجل بپردازد و دائن قبول کند متعهدله تعهد خود عمل کرده و از این پس تعهدی نخواهد داشت، بلکه هر گونه تلف موضوع تعهد به ذمه طلبکار نوشته خواهد شد؛ اما اگر متعهدله قبول نکند و موضوع تعهد بعد ارائه آن از جانب متعهد و قبل از رسیدن اجل تلف شود متعهدله مکلف به جبران خسارت نخواهد بود بلکه استحقاق به مطالبه اجرای دوباره تعهد می‌باشد (محقق کرکی، ۱۴۱۳، ج ۵، ص ۴۱).

باتوجه به نکات فوق می‌توان گفت که اجل دین تنها حقی از آن متعهد محسوب نمی‌شود بلکه متعهدله نیز در این مورد (وجود اجل) نفع دارد. لذا قرار دادن اجل دین مؤجل با توافق طرفین امکان پذیر می‌باشد و متعهد دین طلبکار مؤجل به تنهایی نمی‌توان اجل دین خود را ساقط نماید (علامه حلی، ۱۴۱۳، ج ۲، ص ۱۰۴). همانطور که متعهدله نمی‌تواند متعهد را به اجرای تعهد خود قبل از اجل وادار نماید. با این حال برخی از فقها معتقدند که مدیون می‌تواند دین را قبل اجل بپردازد؛ زیرا این امر به منزله ابراء است (علامه حلی، ۱۴۱۳، ج ۲، ص ۱۰۴).

۲. حلول دین

۲-۱. معانی حلول دیون

حلول در حقوق دو معنی دارد؛ یک معنای قهری و دیگری قراردادی. دین ممکن است براساس قرارداد حال شود مثلاً وقتی مدت اجل به پایان می‌رسد، دین حال می‌شود و ممکن است به صورت قهری مانند حال شدن دیون متوفی اتفاق بیفتد. این حلول ممکن است مطلق باشد یعنی بدون تنزیل اتفاق بیفتد مانند آن چه که در موت اتفاق می‌افتد و ممکن است نسبی و همراه با تنزیل باشد.

۲-۲. مواردی از اسباب حلول دیون

۲-۲-۱. فوت متعهد

یکی از اسباب مهم حال شدن دیون و به عبارت دقیق‌تر مهم‌ترین سبب حال شدن دین، فوت مدیون می‌باشد. در کتب فقهی بابی با عنوان «اذا مات المدیون حل علیه دینه» وجود دارد که به طور مفصل به این امر پرداخته است. شهید ثانی بیان می‌دارد: «اگر فردی دین مؤجلی به دیگری داشته باشد و فوت کند، دین مؤجل وی حال خواهد شد» (شهیدثانی، ۱۴۹، ج ۲، ص ۷۲؛ حر عاملی، ۱۴۰۹، ج ۱۸، ص ۳۴۴؛ سبزواری، ۱۴۱۳، ج ۲۱، ص ۱۷). از سویی دیگر اگر طلبکار طلب مؤجل از دنیا برود، طلب حال نخواهد

شد زیرا وراثت فرد نمی‌تواند دارای حقی شوند که مورثشان دارای آن نبوده است (علامه حلی، ۱۴۲۰، ج ۱۴، ص ۴۲۴). به این ترتیب، ورثه وی مکلف خواهند بود که تعهد را از اموال شخصی که از دنیا رفته اجرا کنند (شیخ طوسی، ۱۴۰۳، ص ۳۱). البته در این مورد نظر مخالف نیز وجود دارد که با استناد به اصل برائت و استصحاب حالت دین (مؤجل بودن) اعتقاد به علم حال شدن دین دارد (علامه حلی، ۱۴۲۰، ج ۱۴، ص ۴۲۴). در حدیثی، ابو بصیر از امام صادق (ع) نقل می‌کند که وقتی کسی از دنیا می‌رود تمام دیون او حال می‌شود^۱ (حر عاملی، ۱۴۰۹، ج ۱۸، ص ۳۴۴).

در حقوق ایران هم کسی که از دنیا می‌رود دین او حال می‌شود و اموال او قهراً به ورثه‌اش منتقل می‌شود. همچنانی که دیونش بترکه تعلق می‌گیرد و به عهده ورثه منتقل می‌شود، به عبارت دیگر تنها اموال و دارایی مثبت او منتقل نمی‌شود بلکه دارایی منفی او هم به وراثت منتقل می‌شود. البته در صورتی که دارایی مثبت و منفی با هم باشد ولی اگر تنها دارایی منفی باشد و هیچ‌گونه دارایی نداشته باشد، ورثه مسئولیت قانونی در مقابل طلبکاران او ندارند، به همین جهت ماده «۲۲۵» قانون امور حسبی می‌گوید: «دیون و حقوقی که بعهدۀ متوفی است ... باید از ترکه داده شود»؛ و ماده «۲۲۶» ق امور حسبی بیان می‌دارد: «ورثه ملزم نیستند غیر از ترکه چیزی به بستانکاران بدهند ...» و چون ترکه در اثر فوت به ورثه منتقل می‌شود، طبق ماده «۸۶۸» ق. م.: «مالکیت ورثه نسبت بترکه متوفی مستقر نمی‌شود مگر پس از اداء حقوق و دیونی که بترکه میت تعلق گرفته است».

طبق ماده «۲۳۱» قانون امور حسبی: «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می‌شود». در اثر فوت، دیون متوفی که تا آن زمان بصورت حق دینی بوده بحق عینی تبدیل شده و به دارائی او متعلق می‌شود، خواه موعد پرداخت آن رسیده باشد و یا آنکه موعد آن نرسیده باشد و طلبکاران او می‌توانند از ترکه استیفاء حق خود را بنمایند. علت حال شدن دیون مؤجل متوفی در اثر فوت آنست که طبق ماده «۸۶۸» ق. م.: «مالکیت ورثه

نسبت بترکه متوفی مستقر نمی‌شود مگر پس از اداء حقوق و دیونی که بر ترکه میت تعلق گرفته است؛ و به دستور ماده «۸۶۹» ق.م. آن حقوق و دیون باید قبل از تقسیم ترکه بین ورثه او، اداء شود؛ و چنانچه دیون مؤجل متوفی در اثر فوت حال نشود، ورثه نمی‌تواند ترکه را تا موعد پرداخت دیون مزبور متوفی تقسیم کند و الزام به بقاء شرکت بدون اراده شرکاء، ضرر محسوب می‌گردد و برای جلوگیری از آن باید دیون متوفی را از هر سببی که حاصل شده باشد از قبیل قرض یا معامله دیگر، هرگاه مؤجل باشد حال دانست، بنابراین در صورتی که مهر زوجه دین مؤجل بر ذمه زوج باشد بفوت او حال می‌گردد، بر خلاف مورد طلاق که مهر در موعد خود باید پرداخت شود (امامی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۲۰۸).

۲-۲-۲. ورشکستگی

در قانون تجارت، ورشکستگی که تفلیس تاجر است، مورد توجه قرار گرفته است. ماده ۴۱۲ قانون تجارت در مقام تبیین و تعریف مفهوم خاص ورشکستگی چنین تصریح می‌دارد: «ورشکستگی تاجر یا شرکت تجاری در نتیجه توقف از تأدیه وجوهی که بر عهده او است حاصل می‌شود. حکم ورشکستگی تاجری را که حین الفوت در حال توقف بوده تا یک سال بعد از مرگ او نیز می‌توان صادر نمود»

اما نکته اساسی آن است که یکی از اثر صدور حکم ورشکستگی را باید حلول دیون دانست که در این باب در قانون تجارت به موضوع مزبور توجه شده است و بر همین اساس ماده ماده «۴۲۱» قانون تجارت اشعار می‌دارد «همین که حکم ورشکستگی صادر شد قروض مؤجل با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت، به قروض حال مبدل می‌شود. بنابراین چون تاجر ورشکست شود در اثر حکم ورشکستگی، تمام دیون مؤجلی که تاجر دارد حال می‌شود».

بر همین اساس طبق نظر بعضی از حقوقدانان تجارت پس از صدور حکم ورشکستگی دیون مؤجل تبدیل به حال می‌شوند که به موجب ماده ۴۲۱ ق.ت حکم مزبور تأیید می‌شود. لذا دلایلی برای حال شدن دیون تاجر وجود دارد که عبارتند از:

الف. چون وضعیت متوقف به گونه‌ای است که احتمال پرداخت دیون مؤجل بسیار کم است، منطقی نیست که دارایی‌های تاجر فقط در میان طلبکارانی تقسیم شود که از شخص ورشکسته طلب حال دارند، و این امر خلاف مشی عقلا و عدالت است.

ب. اصل تساوی میان طلبکاران در حقوق ورشکستگی ایجاب می‌کند که به همه طلبکاران تاجر چه کسانی که طلب حال دارند و چه کسانی که طلب ایشان مؤجل است به مساوات رفتار شود.

ج. با حال شدن کلیه دیون، مدیر تصفیه یا نماینده اداره تصفیه می‌تواند به فوریت دیون و مطالبات تاجر را مشخص و آن‌ها را به تحریر در آورد، و حق هریک از طلبکاران را نسبت به دارایی تاجر معین نماید.

د: برای جلوگیری از تحقق توالی فاسده طلبکارانی که طلبشان حال نمی‌شود از اخذ سهم و حصه خود محروم می‌شوند لذا عدم پذیرش حلول دیون موجب تحقق مفاسد زیادی در تصفیه ترکه و سو استفاده صاحبان طلب حال از قاعده عدم حلول می‌شود. (اسکینی، ۱۳۸۹، ص ۳۵).

هـ اصل امنیت اقتضا می‌کند که دیون مؤجل طلبکار حال شود زیرا دائن در بدو امر به تاجر یا شرکت تجاری به لحاظ اعتبار شرکت یا شخص تاجر به آنها اعتماد می‌نماید؛ و بر این اساس به تاجر یا شرکت تجاری در ازای افزایش عوض معاملاتی مهلت می‌دهد ولی به علت وخامت وضع مالی تاجر و ورشکستگی او طلب وی در معرض تضییع قرار می‌گیرد که این امر منافی اصل عدالت است پس برای تحقق اصل عدالت و امنیت باید در حوزه معاملات تجاری حکم به حلول نمود (کاویانی، ۱۳۹۳، ص ۱۱۶).

برای حمایت از طلبکاران و عدم ورود ضرر به ایشان باید حکم به حلول مطالبات دائین نمود زیرا اگر اجل به حال تبدیل نشود مدیر تصفیه یا اداره تصفیه امور ورشکستگی اموال تاجر را بین طلبکارانی که طلب حال دارند تقسیم می‌نماید و دیگر مالی باقی نخواهد ماند تا صاحب طلب مؤجل پس از حلول دیون اسناد مربوطه را ارائه و طلب خود را مطالبه نماید که در نتیجه آن طلبکاران دارای طلب مؤجل به واسطه وجود حکم ضرری متضرر خواهند شد (کاویانی، ۱۳۹۳، ص ۱۱۶).

۲-۲-۳. انقضاء مدت اجل

طبیعی‌ترین و ساده‌ترین دلیل برای تمام شدن اجل و حال شدن دین، سررسید آن است. بسیار واضح است که با پایان رسیدن و تمام شدن مدت اجل که به فرا رسیدن موعد تعهد تعبیر می‌شود، دین متعهد حال می‌گردد. در این صورت، فرد متعهدله می‌تواند نسبت به مطالبه کلیه حقوق قانونی خود نسبت به متعهد اقدام نماید. برای مثال، اگر دینی مدت داشته باشد و به رهن داده شده باشد، طلبکار با فرارسیدن اجل می‌تواند از محلی رهن طلب خود وصول کند یا مکفول له بعد از پایان مدت می‌تواند از کفیل، احضار مکفول را تقاضا کند. حال اگر متعهد تعهد خود را ایفا ننماید، متعهدله حق فسخ خواهد داشت (شیخ صدوق، ۱۴۱۵، ص ۳۸۳). ولی از آن جا که شرط اجل از اقسام شرط فعل است ایجاب می‌کند که متعهدله پس از مراجعه به طرف و عدم امکان اجبار وی، حق فسخ خواهد داشت؛ اما اگر به تعهد خود عمل کند برای مثال، بخواهد مبیع را تسلیم کند ولی خریدار از قبض آن امتناع نماید باید به حاکم مراجعه کند. در این صورت، اگر مبیع تلف شود از مالی بایع رفته است (حلی، ۱۴۱۰، ج ۲، ص ۲۸۸). به عنوان نمونه در برخی از موارد موضوع قرارداد توسط شخص بایع تأمین شده و آماده تسلیم به مشتری هست و لذا بایع بر اساس تعهد قراردادی خود مبادرت به ارائه و تسلیم موضوع قرارداد به خریدار می‌نماید ولی خریدار به نحوی از انحا و بدون وجود

هیچگونه دلیل قانونی، از تسلیم موضوع قرارداد امتناع می‌نماید. در این جا تعهد فروشنده به تسلیم، زمانی ایفا شده است که وی اقدام به تسلیم موضوع تعهد خود به حاکم نماید و امتناع خریدار مانع از ایفای تعهد وی نخواهد بود. لذا بر این اساس انتقال ضمان معاوضی در زمان تسلیم مبیع به حاکم از فروشنده به خریدار منتقل می‌گردد.

۳. تحلیل رابطه ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی با ماده ۵۰۵ قانون مدنی

به موجب ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می‌شود» از طرف دیگر، ماده ۵۰۵ ق.م. بیان می‌دارد که «اقساط مال الاجاره که به علت نرسیدن موعد پرداخت آن بر ذمه مستأجر مستقر نشده است، به موت او حال نمی‌شود». در تحلیل رابطه این دو ماده، نظراتی ارائه گردیده است که به نقد و بررسی آنها می‌پردازیم.

۳-۱. استثنایی بودن حکم ماده ۵۰۵ قانون مدنی

بعضی معتقدند که اگرچه قانونگذار برای دو موضوع مشابه، احکام جداگانه‌ای وضع نموده است، اما حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، اعم و حکم ماده ۵۰۵ ق.م. اخص بوده و استثنایی بر ماده ۲۳۱ قانون یاد شده محسوب می‌گردد. پس در سایر عقود و معاملات، حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی جاری است و تعهدات مؤجل حال می‌شوند اما در اجاره به طور استثنایی، اجاره بهای مورد تعهد مستأجر، با موت وی حال نخواهد شد (محقق داماد، بی تا، ص ۲۰).

دکتر امامی معتقدند که «حکم ماده ۵۰۵ قانون مدنی، یعنی حال نشدن اقساط مال الاجاره به این علت است که اجاره‌المسمی بر ذمه مستأجر مستقر نمی‌شود مگر آنکه منافع را استیفاء کرده یا تفویض نموده باشد و چون منافع به تدریج حاصل می‌شود،

اجره المسمی نیز به همان نسبت بر ذمه مستأجر مستقر می‌گردد و دینی که علت استقرار آن پس از فوت به وجود می‌آید نمی‌تواند به فوت، حال گردد در حالی که ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی که مؤید حال شدن دیون مؤجل به موت است، شامل دیونی است که در حین فوت بر ذمه مدیون مستقر شده باشد» (امامی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۳۴).

در جواب به این نظر می‌توان گفت که اجاره در تقسیم بندی عقود، عقدی تملیکی می‌باشد و زمانی که این عقد منعقد می‌شود موجر مستحق دریافت تمام اجاره بها خواهد بود، همچنانکه مستأجر مالک منافع می‌شود و می‌تواند از منافع استفاده نماید، لذا مال الاجاره تمام مدت بر ذمه او مستقر می‌شود. فقهای امامیه نیز چنین نظری را مطرح نموده و آن را می‌پذیرند و بیان می‌دارند که به محض انعقاد عقد اجاره، موجر مستحق تمام اجاره خواهد بود (حلی، ۱۴۰۲، ج ۶، ص ۱۴۴). قسمت سوم ماده ۴۹۰ قانون مدنی نیز مؤید همین نظر می‌باشد. این ماده بیان می‌دارد:

مستأجر باید: اولاً: در استعمال عین مستأجره به نحو متعارف رفتار کرده و تعدی یا تفریط نکند. ثانیاً: عین مستأجره را برای همان مصرفی که در اجاره مقرر شده و در صورت عدم تعیین در منافع مقصوده که از اوضاع و احوال استنباط می‌شود استعمال نماید. ثالثاً: مال الاجاره را در مواعیدی که بین طرفین مقرر است تأدیه کند و در صورت عدم تعیین موعد، نقداً باید بپردازد.

به نظر می‌رسد علت استدلال مطروحه این است که اگر در اثنای زمان اجاره، عین مستأجره تلف شود اجاره نسبت به بقیه مدت باطل می‌گردد و در نتیجه، دین مستأجر نیز درباره بقیه مدت از بین می‌رود. بر این اساس، دین بر ذمه مستأجر مستقر نمی‌گردد. به علاوه مواد ذیل در باب اجاره نیز بیانگر این حقیقت می‌باشد:

«اگر در مدت اجاره، عین مستأجره به واسطه‌ی حادثه، کلاً یا بعضاً تلف شود اجاره از زمان تلف نسبت به مقدار تلف شده منفسخ می‌شود و در صورت تلف بعض آن، مستأجر حق دارد اجاره را نسبت به بقیه فسخ کند یا فقط مطالبه‌ی تقلیل نسبی

مال الاجاره نماید» (۴۸۳ق.م). «عقد اجاره به واسطه‌ی تلف شدن عین مستأجره از تاریخ تلف، باطل می‌شود و نسبت به تخلف از شرایطی که بین موجر و مستأجر مقرر است خیار فسخ از تاریخ تخلف ثابت می‌گردد» (۴۹۶ق.م).

۳-۲. عدم سازگاری حکم ماده ۵۰۵ قانون مدنی با مبانی این قانون

عده‌ای معتقدند که دین مستأجر دینی قابل مطالبه و محقق است و قرارداد خصوصی میان طرفین می‌تواند برای مطالبه آن، اجل قرار داده یا اقساطی تعیین کند و افزوده‌اند که بین قراردادی که برای پرداختن اجاره بها اجل معین می‌کند با سایر قراردادهایی که در باب مهلت پرداخت دیون حال بسته می‌شود تفاوتی وجود ندارد و پاسخ قانع کننده‌ای برای حکم ماده ۵۰۵ ق.م. نمی‌توان یافت و ماده ۵۰۰ قانون مدنی با مبانی مورد قبول در قانون مدنی نسبت به اجاره سازگار نیست و تنها توجیه ممکن این است که چون احتمال دارد مورد اجاره تلف یا معیوب شود و عقد منحل گردد، حال شدن دیون باعث پرداخت پولی می‌شود که بر عهده مستأجر نبوده است.

می‌دانیم که می‌توان در ابتدای اجاره، پرداخت همه اجاره بها را مورد توافق طرفین قرار داد و این امر در اجاره نامه‌ها غیر متداول نمی‌باشد. بر این اساس، اجاره بهای ماهیانه در ابتدای هر ماه پرداخت می‌گردد نه انتهای ماه که منفعت آن استفاده شده است یعنی قبل از آن که مستأجر از منفعت خانه استفاده کند اجاره را پرداخت نموده است و این خود نشانه استقرار دین مستأجر است، هر چند که عوض اجاره بهای پرداخت شده یعنی استفاده از منفعت مورد اجاره، در آینده صورت می‌پذیرد.

اگر قبل از پایان یافتن مدت اجاره، عین مستأجره تلف شود، کاشف به عمل می‌آید که موجر امکان تملیک منفعت را برای بقیه مدت نداشته است و بنابراین تا میزانی که قادر بر تملیک منافع بوده، مستحق اجاره بهای مقرر خواهد بود. چنانچه اضافه بر میزان منفعت تملیک شده اجاره بهایی اخذ کرده باشد موظف به رد منافع اضافی، خواهد بود.

بدین جهت امر واضح می‌شود که ما نمی‌توانیم برای توجیه ماده ۵۰۵ قانون مدنی، استدلال به عدم استقرار اجاره‌بها در ذمه مستأجر نماییم؛ زیرا این امر با حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی هماهنگی ندارد. باید توجه داشت که قسط اجاره بهایی که هنوز موعد آن فرا نرسیده، ممکن است عوض منافی باشد که در سابق استیفاء شده و چنین دینی نامستقر نیست؛ بنابراین اگر مبنای حکم ماده ۱۰ ق.م. انصاف باشد، باید این حکم ناظر به اقساط مربوط به منافع آینده باشد نه اقساطی که هنوز موعد آن فرا نرسیده است. به عنوان مثال، اگر در قرارداد اجاره مقرر شود که اجاره بها هر سه ماه یکبار پس از پایان مدت پرداخته شود و فوت بعد از دو ماه اتفاق افتد، چگونه می‌توان ادعا کرد که اجاره بهای دو ماه گذشته که هنوز موعد پرداختن آن بر طبق قرارداد نرسیده است، مستقر نشده و به این جهت نبایستی حال شود» (کاتوزیان، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۴۱۰). از آن جایی که حکم ماده ۵۰۵ ق.م. به طور مطلق شامل تمامی اقساط مال الاجاره می‌باشد، اعم از آنکه مستأجر عوض مال الاجاره یعنی منافع را مورد بهره برداری قرار داده باشد، یا از آن بهره نبرده باشد زیرا ماده مرقوم فقط به «نرسیدن موعد پرداخت اقساط مال الاجاره» تصریح نموده است، بنابراین در مثال یاد شده چنانچه ۲ ماه از ۳ ماه منافع مورد اجاره توسط مستأجر مورد استفاده واقع شود و سپس وی فوت نماید و موعد پرداخت مال الاجاره نیز فرا نرسیده باشد، به حکم ماده ۵۰۵ ق.م. موجر قبل از حلول اجل نمی‌تواند اجاره بهای دو ماه مورد استفاده مستأجر را از ورثه وی مطالبه نماید. به نظر نمی‌رسد که حکم ماده ۵۰۵ ق.م. با مبانی قانون مدنی سازگاری نداشته باشد و هر چند که با ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی هماهنگی ندارد لیکن به موجب ماده ۴۹۰ ق.م. قاعده این است که مستأجر مال الاجاره را باید در مواعد تعیین شده بپردازد مگر آن که چنین موعدی تعیین نشود که در این صورت نقداً باید بپردازد.

۳-۳. مبنای حکم؛ تضرر یا عدم تضرر وراث

در برخی از نوشته‌های حقوقی و در خصوص بیع سلم، استدلال شده که چنانچه مبیع کلی فی‌الذمه و تسلیم آن مؤجل باشد، در اثر فوت بایع حال می‌گردد و در این خصوص به ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی استناد نموده و افزوده‌اند که پس از فوت مدیون، دیونی که بر عهده او بوده است به ترکه تعلق می‌گیرد و ترکه وثیقه عمومی دیون متوفی است. حال اگر دیون مؤجل متوفی به همان صورت باقی بماند، این امر باعث عدم امکان تصرف ورثه در ترکه تا فرا رسیدن اجل دین بوده و نتیجتاً موجب ضرر آنان می‌باشد؛ بنابراین قبل از تقسیم ترکه بایع متوفی، مبیع کلی، از طریق ترکه تأمین و به مشتری تسلیم خواهد شد (حایری، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۷۸۱).

بر همین اساس، بعضی معتقدند که حال نشدن دیون مؤجل به فوت مورث، باعث ضرر وراث می‌باشد چرا که قبل از ادای دین، مالکیت آنان بر ترکه مستقر نمی‌شود و در نتیجه تصرف در ماترک امکان نخواهد داشت (امامی، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۲۱۹). این استدلال مخدوش است زیرا وراث می‌توانند به اراده خود مدتها تقسیم ترکه را به تأخیر بیندازند و قانون اجباری در این خصوص ندارد و به حکم ماده ۱۰ قانون مدنی، تقسیم ترکه قبل از ادای دیون، باطل تلقی نشده است بلکه ضمانت اجرایی خاصی برای آن در نظر گرفته شده است که به موجب آن وراث شده و در صورت اعسار یک یا چند نفر از وراث، بستانکاران حق مراجعه به دیگر وراث را دارند (کاتوزیان، ۱۳۶۳، ص ۱۰۱).

وانگهی، در مواردی نفع وراث اقتضا می‌کند که تقسیم ترکه را مدتها به تأخیر اندازند، مثلاً اگر مورث طبق قرارداد تعهد نموده باشد که پس از دو سال مبلغ معین و هنگفتی بابت دستمزد طرف مقابل، بپردازد و سپس فوت نماید، چه بسا وراث ترجیح دهند که با عدم تقسیم ماترک، دین مورث را در همان اجل ادا نمایند، لذا حمایت از ورثه اقتضا می‌کند که دین مؤجل حال نشود، مضافاً براین که به نظر بعضی از حقوقدانان اگر حکم حال شدن دین مؤجل به فوت نیز نبود، وراث قادر بودند با پرداخت نقدی دین مؤجل،

ترکه را تقسیم نمایند؛ بنابراین، فایده اصلی را بستانکاران می‌برند که زودتر به طلب خود می‌رسند. همان‌گونه که قبلاً بیان شد اجل، جزئی از ثمن تلقی می‌شود و دارای ارزش اقتصادی است و حال شدن آن باعث تضرر وراث می‌باشد، این موضوع در ماده ۴۲۱ قانون تجارت مورد بحث قرار گرفته و مقرر داشته: «همین که حکم ورشکستگی صادر شد قروض مؤجل با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت به قروض حال مبدل می‌شود» (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۴۰).

۴. حلول دیون در ابعاد دیگر

۴-۱. حلول دیون ضامنین

پس از مراجعه به مواد ۴۰۵ و ۴۲۲ قانون تجارت ممکن است شبه تعارض میان مفاد این دو ماده پدید آید، توضیح بیشتر اینکه قانون گذار در ماده ۴۰۵ مقرر می‌دارد «قبل از رسیدن اجل دین اصلی ضامن ملزم به تأدیه نیست ولو اینکه به واسطه ورشکستگی یا فوت مدیون اصلی، دین مؤجل او حال شده باشد.» در حالی که همو در ماده ۴۲۲ خلاف بیان قبلی، می‌گوید: «هرگاه تاجر ورشکسته فته طلبی داده یا براتی صادر کرده که قبول نشده یا براتی را قبول نوشته، سایر اشخاصی که مسئول تأدیه وجه فته طلب یا برات می‌باشند باید با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت، وجه آن را نقداً بپردازند یا تأدیه آن را در سر وعده تأمین نمایند.»

وضعیت مذکور موجب آن شده است که عده‌ای از حقوق دانان قائل به تعارض میان مواد مزبور شوند، حال آنکه به اعتقاد برخی از حقوق دانان تجاری چنین برداشتی صحیح نمی‌باشد، چه اینکه چنین غلط و نابجای عبارات به کار رفته در ماده ۴۲۲ ق. ت. موجب اشتباه عده‌ای از حقوق دانان گردیده است دکتر اسکینی در این مورد معتقد ق. ت. قانونگذار قاعده حال نشدن دین ضامن را در صورت حال شدن دین مضمون

عنه پیش‌بینی نموده است و در این ماده خلاف این قاعده بیان شده است (اسکینی، ۱۳۷۸، ص ۶۴).

۴-۲. حلول دیون در اسناد تجاری

ماده ۲۲۷ قانون تجارت بیان می‌دارد: «پس از اعتراض نکول، ظهرنویس‌ها و برات دهنده به تقاضای دارنده برات باید ضامن برای تأدیه وجه آن در سر وعده بدهند یا وجه برات را به انضمام مخارج اعتراض نامه و مخارج برات رجوعی (اگر باشد) فوراً تأدیه نمایند» بر اساس مواد قانون تجارت چنانچه محال علیه از قبولی برات سر باز زند و اصطلاحاً آن را نکول نماید قانون گذار برای دارنده و تضمین حق او قائل به وجود این امتیاز شده است که محال له چنانچه با نکول برات مواجه شد بتواند به مسولان برات مراجعه کرده و از آنها جهت پرداخت مبلغ برات در موعد مقرر مطالبه تضمین نماید و چنانچه مسولان از این امر خودداری کنند مبلغ برات حال خواهد شد و مسولان باید فوراً مبلغ آن را به دارنده تأدیه نمایند نکته قابل تأمل پیرامون حکم فوق الذکر از سوی قانون گذار این است که به نظر نمی‌رسد بتوان از این امر به عنوان مناط استفاده کرده و حکم آن را به موضوع حلول دیون متوفی تسری داد چه اینکه قانون گذار در مواد قانون تجارت به حکمی خاص و استثنایی که ناظر بر عالم حقوق تجارت است اشارت دارد لذا نمی‌توان آن را به احکام حقوق مدنی تسری داد مگر آنکه دلیلی بر امکان این کار وجود داشته باشد حال آنکه قانون گذار در مواد مذکور به دلیل این حکم اشاره نکرده تا بتوان آنرا از طریق قیاس منصوص العله یا هر طریق معتبر دیگری به غیر آن تسری داد. مسئولیت صادرکننده برات و ظهرنویسان صرفاً در پرداخت وجه برات خلاصه نشده و در صورت نکول نیز باید پرداخت وجه آن را تضمین نمایند. ماده ۲۲۷ قانون تجارت در این راستا بیان می‌دارد: «پس از اعتراض نکول، ظهرنویس‌ها و برات دهنده به تقاضای دارنده برات باید ضامن برای تأدیه وجه آن در سر وعده بدهند یا

وجه برات را به انضمام مخارج اعتراض نامه و مخارج برات رجوعی (اگر باشد) فوراً تأدیه نمایند».

جمع بندی

در جمع بندی نهایی باید بیان داشت که با ثبوت تکلیف و تعهد بر ذمه اشخاص نمی-توان حکم به زوال ذمه نمود مگر آن که دلیلی برای زوال ذمه وجود داشته باشد. لذا زوال ذمه حتی با فوت متعهد و فرد مشغول الذمه، محقق نمی‌گردد.

در باب حلول دیون نیز باید بیان داشت که نظریه مختار در فقه امامیه مورد توجه قرار گرفته است که بر اساس آن به نظر می‌رسد که احتمال تضييع حقوق دائن توسط وراث و نیز استناد به قاعده لاضرر در این زمینه، قابلیت استناد ندارد؛ زیرا اولاً ضایع شدن اموال و ترکه به وسیله وارث جنبه احتمالی دارد و قابل اعتنا نمی‌باشد.

ثانیاً همان احتمال - تضييع اموال - توسط خود مدیون و قبل از فوت نیز وجود دارد، زیرا اموال مدیون نیز وثیقه عمومی طلب بستانکاران است، لذا به صرف احتمال ضایع شدن اموال توسط ورثه، نمی‌توان به استناد قاعده لاضرر و در دفاع از دائن، حکم به حلول اجل داد.

در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی بیان شده است که «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می‌شود». با توجه به تفاوتی که میان مفهوم «دین» مورد استفاده در فقه و واژه «تعهد به معنای انجام کار یا خودداری از انجام آن» مورد استفاده در قانون مدنی، وجود دارد، حکم حال شدن دیون مؤجل قابل تسری به تعهدات ناظر به انجام یا خودداری از انجام کار نیست، بلکه فقط ناظر به دادن مال می‌باشد. منظور مقنن از این دیون، مطالبات مالی اشخاص از متوفی بوده است و در هیچ یک از مقررات قانون مذکور، به تعهدات قراردادی متوفی اشاره‌ای نشده است. مدآقّه در سایر مواد این قانون نیز موید این مطلب است که منظور از دیون، تعهدات ناشی از عقد نیست، در ماده ۲۲۸ همان

قانون آمده است: «ورثه می‌توانند دیون را از ترکه یا از مال خود اداء نمایند»، ماده ۲۳۲ نیز بیان داشته: «مادامی که ترکه به دست آنها نرسیده مسئول ادای دیون نخواهند بود». در این مقررات به پرداخت و ادای دیون متوفی اشاره شده که ناظر به مطالبات مالی اشخاص است که قبلاً بر ذمه متوفی مستقر و جاری گردیده است.

بر اساس عبارات بیان شده (پرداخت و ادای دین) مناسبتی با تعهدات قراردادی ندارند و لذا منطبق حاکم بر قانون مذکور نشان می‌دهد که قانونگذار تعهدات قراردادی را مد نظر نداشته است، بر این اساس ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی را باید در قدر متیقن اجرا نمود و غیر قابل تسری به تعهدات مؤجل و قراردادی دانست. حکم ماده ۵۰۵ ق.م. نیز ناظر بر عقد اجاره می‌باشد لذا قابلیت این مطلب را ندارد که قاعده‌ای کلی را بیان نماید، اما می‌توان با ملاک واحد در سایر عقود معاوضی تسری داد.

بر اساس آن چه که از نظریات فقها و حقوقدانان بیان شد، عده‌ای تمامی دیون و تعهدات، چه این تعهدات قراردادی باشند و یا غیر قراردادی، در قاعده حال شدن دیون مؤجل جای داده و مشمول این قاعده (حال شدن دیون مؤجل متوفی) دانسته‌اند. این اختلاف ناشی از نگرش متفاوت فقها و علمای حقوق به معنا و مفهوم ذمه و تعهد می‌باشد.

در موارد تردید، اصل استصحاب و اصل بقای اجل دین به عهده فردی متوفی در مورد دیون مؤجل ناشی از فوت که سر رسید دین فرانسیده است، جاری گردد، همان گونه که برخی از فقها به این اصل استناد نموده‌اند. اصول و قواعد حقوقی دیگر نیز موید این مطلب می‌باشد. لذا طبق قاعده «للاجل قسط من الثمن»، طرف مقابل متوفی به عنوان متعهدله اجل، برای اخذ اجل از متعهد، بخشی از ثمن را هزینه نموده است و لذا عدم بقای اجل، محکوم به دارا شدن بلا جهت است.

بر این اساس در تعهدات مؤجل ناشی از قرداد که به سود مدیون است این سودی که به نفع اوست به وراثت او منتقل می‌شود زیرا هر چیزی که جز ترکه است به وراثت

منتقل می‌شود. در این فرض اگرچه دین امری منفی است لکن اجل دین امری مثبت است. لذا ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی باید به مفهوم اخص دین حمل شود؛ زیرا در صورت تسری به سایر دیون و تعهدات، به زیان متعهد خواهد بود. می‌توان نتیجه گرفت که تعهدات ناشی از عقود و قراردادهای به طور کلی با همان کیفیات به وراثت منتقل می‌شود و تعهدات مؤجل حال نمی‌شود و حکم موجود در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی شامل تعهدات ناشی از عقود معاوضی نظیر بیع و اجاره نیست. پیشنهاد می‌شود که در حوزه حلول دیون نظریه عدم حلول دیون متوفی را بپذیریم که بر اساس آن وراثت حقوق دائن را بدون جهت از بین نبرده و مشمول قاعده دارا شدن ناعادلانه نشوند. مبنای مورد پذیرش در فقه، در حقوق ایران نیز مبنا داشته و قابل استناد است. لذا به عنوان مؤید نیز می‌توان به مواد مذکور در قانون مدنی و تجارت در این زمینه توجه نمود.

یادداشت‌ها

۱. «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ خَلْفِ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي قُرَّةَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِذَا مَاتَ الرَّجُلُ حَلَّ مَا لَهُ وَ مَا عَلَيْهِ مِنَ الدَّيْنِ».

کتابنامه

قرآن

- ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴)، لسان العرب، بیروت: دار صادر، چاپ سوم.
- اسکینی، ربیعا (۱۳۸۹)، حقوق تجارت، تهران: سمت.
- امامی، سیدحسن (۱۳۷۵)، حقوق مدنی، تهران: نشر کتابفروشی اسلامیه، چاپ چهارم.
- انصاری، شیخ مرتضی (۱۴۱۱)، مکاسب، قم: دارالذخایر، چاپ اول.
- بحرالعلوم، سید محمد (۱۳۶۲)، بلغۃ النقصیه، تهران، انتشارات مکتبه الصادق، چاپ چهارم.
- بحرانی، یوسف (۱۳۶۳)، الحدائق الناضره، قم: مؤسسه انتشارات اسلامی، چاپ اول.
- تبریزی، جواد بن علی (۱۴۲۶ق)، منهاج الصالحین (للتبریزی)، قم: مجمع الإمام المهدي عجل الله تعالی فرجه.
- جبعی العاملی، زین الدین (۱۴۱۰)، شرح اللمعه، قم: کتابفروشی داوری.
- جبعی العاملی، زین الدین (۱۴۱۹)، مسالک الافهام، قم: مؤسسه المعارف الاسلامیه، چاپ اول.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۸۲)، مبسوط در ترمینولوژی حقوق، تهران: گنج دانش.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۸۶)، ضمان عقودی در حقوق مدنی، تهران: گنج دانش، چاپ اول.
- حائری، سید علی بن محمد طباطبایی (۱۴۱۸)، ریاض المسائل، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول.
- حر عاملی، محمد بن الحسن (۱۴۰۹)، وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، بیروت: دار إحياء التراث العربی.
- حکیم، سید محسن طباطبایی (۱۴۱۶)، مستمسک العروه الوثقی، قم: مؤسسه دار التفسیر، چاپ اول.

- حلی، جعفر بن الحسن (۱۴۰۹)، شرائع الاسلام، تهران: انتشارات استقلال، چاپ دوم.
- حلی، جعفر بن الحسن (۱۴۱۳)، مختلف الشیعه، قم: موسسه نشر اسلامی، چاپ اول.
- حلی، جعفر بن الحسن (۱۴۲۰)، تحریر الاحکام، قم: نشر موسسه امام صادق، چاپ اول.
- حلی، جعفر بن الحسن (۱۴۲۰)، تذکره الفقهاء، ج ۱۴، چاپ اول قم، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث.
- حلی، محمد بن منصور (۱۴۱۰)، السرائر، قم: مؤسسه انتشارات اسلامی، چاپ دوم.
- خمینی، سید روح الله (۱۴۱۵)، تحریر الوسیله، قم: مؤسسه نشر اسلامی.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۴۱۴)، مضرات غریب القرآن، بی جا: دفتر نشر کتاب، چاپ دوم.
- رشتی، میرزا حبیب الله (بی تا)، کتاب الغصب، بی جا.
- ستوده تهرانی، حسن (۱۳۷۵)، حقوق تجارت، تهران: نشر دادگستر، چاپ اول.
- سنهوری، عبدالرزاق احمد (۱۳۸۸)، دوره حقوق تعهدات، مترجمان: دادمرزی، سیدمهدی؛ دانش کیا، محمد حسین، قم: دانشگاه قم.
- شهیدی، مهدی (۱۳۷۷)، تشکیل قراردادها و تعهدات، تهران: نشر حقوقدان، چاپ اول.
- شهیدی، مهدی (۱۳۸۸)، سقوط تعهدات، تهران: نشر موسسه علمی و فرهنگی مجد.
- طوسی، محمد بن حسن (۱۳۸۷)، المبسوط فی فقه الامامیه، تهران: بی جا.
- طوسی، محمد بن حسن (۱۴۰۷)، الخلاف، قم: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول.
- عالی پناه، علیرضا (۱۳۸۴)، ورشکستگی در حقوق ایران، فقه امامیه حقوق مصر، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- قاسم زاده، سید مرتضی (۱۳۸۳)، حقوق مدنی، مختصر حقوق قرا دادها، تهران: نشر دادگستر، چاپ دوم.

- کاتوزیان، ناصر (۱۳۱۸)، قواعد عمومی قراردادها، تهران: بهنشر، چاپ اول.
- کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۴)، نظریه عمومی تعهدات، تهران: نشر یلدا، چاپ اول.
- کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۴)، قواعد عمومی قراردادها، تهران: بهنشر، چاپ هفتم.
- کاویانی، کوروش (۱۳۹۳)، حقوق ورشکستگی، تهران: نشر میزان، چاپ سوم.
- کرکی، علی بن حسین (۱۴۱۳)، جامع المقاصد فی شرح القواعد، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام.
- محقق داماد، سید مصطفی (۱۳۷۷)، قواعد فقه (۳)، تهران: مرکز نشر علوم اسلامی، چاپ اول.
- محقق داماد، سید مصطفی (۱۳۸۸)، نظریه شروط و التزامات در حقوق اسلامی، تهران: مرکز نشر علوم اسلامی، چاپ اول.
- مکی عاملی، محمد ابن جمال الدین (۱۴۱۷)، الدروس، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- موسوی بجنوردی، سید محمد حسن (۱۴۱۹)، القواعد الفقهيّة، قم: نشر هادی، چاپ اول.
- موسوی خمینی، روح الله (۱۴۲۱)، کتاب البیع، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- نجفی، محمد حسن (۱۳۶۷)، جواهر الکلام، ج ۳۷، تهران: دار الكتاب الاسلاميه، چاپ سوم.
- یزدی، سید محمد کاظم طباطبایی (۱۴۱۴)، تکملة العروة الوثقی، قم: کتابفروشی داوری، چاپ اول.